

ارزش ادبی کیمیای سعادت

حمید فرزام

این کتاب ارجمنده، که در دههٔ آخر قرن پنجم هجری، در چهار عنوان و چهار رکن، دربارهٔ اصول و مبانی دینی و اخلاقی و عرفانی، به زبان شیرین فارسی به رشتهٔ تحریر درآمده، علاوه بر اهمیت خاص علمی، از جهات ادبی، به ویژه انسجام و سلاست جملات و عبارات و شیوایی و فصاحت الفاظ و کلمات و زیبایی و ظرافت ترکیبات و اصطلاحات از شاهکارهای نثر کهن فارسی و از گنجینه‌های قیمتی دُرهای لفظ دری است که، پس از گذشت قرون و اعصار، هم اینک نیز مایهٔ غنا و باروری زبان و ادب پُرارج فارسی تواند بود.

نگارندهٔ این سطور، درست دوازده سال پیش، در مقاله‌ای، به بعضی از مطالب مزبور، حتی نکات دقیق تربیتی که با عباراتی نغز در تضاعیف فصول و ابواب کیمیای سعادت آمده، اشارت نموده است (رشد ادب فارسی، ش ۴ و ۵، ۱۳۶۴) که در اینجا نیازی به تکرار آنها نیست؛ ولی، در باب ارزش ادبی این اثر که مطمح نظر است، نقل قول صاحب نظران ژرف بین نکته سنج، بر سیل تذکار، در بایست می نماید.

استاد همایی در غزالی‌نامه (ص ۲۱۰-۲۱۱) در باب شیوه نگارش امام محمد چنین آورده است:

نثر فارسی غزالی بسیار شیوا و پخته و ساده و گیرا و پرمغز است و کلمه‌ای جامع تر از این دربارهٔ شیوهٔ نویسندگی این بزرگ‌استاد نداریم که غزالی درست فارسی یا فارسی درست می نوشت نه ترجمهٔ عربی یا دساتیر فارسی یا ملمع فارسی و عربی.

ملک‌الشعراى بهار، دربارهٔ سبک فارسى وی و برادرش، به نکتهٔ جالب و تازه‌ای اشارت نموده است بدین قرار:

امام غزالی و برادرش احمد از جملهٔ کسانی‌اند که در نثرِ فارسى انقلاب انداخته‌اند و به سبب قدرت زیادى که در فکر و قوهٔ عقليه داشته‌اند از آوردنِ کلمات و لغات و اصطلاحات تازه پروا نکرده و بنیاد نثر قدیم را - نه به طریق ابوالمعالی بل به طریق بسیار ساده و برای درست‌فهمی عوام - دگرگون ساخته‌اند. (سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۱۶۳)

نیز در آوردن تمثیل‌ها برای روشن‌گرى مطلب و سهولت فهم خواننده جای به جای به اطنابی غیرمُئیل متوجه شده است، و از این حیث کتاب مزبور به کتب ادبی شبیه‌تر است تا به کتاب علمی. (همان، ص ۱۶۴)

وجهٔ نظر نگارنده در این نوشتار، ضمن یادکردِ ارزش ادبی کیمیای سعادت، برشمردن بعضی از واژگانِ دیرینه و اصطلاحاتِ تمثیلیِ دل‌نشینی است که در تضاعیفِ ابواب این کتابِ مستطاب به کار رفته و امروز نیز پس از قرن‌ها بسیاری از آنها مردمِ فارسى‌زبان، به ویژه هم‌میهنانِ فرهیخته را سخت به کار آید و بلاغت افزاید. از این رو، پس از نقل چند ضرب‌المثل و اصطلاح، که بعضی از آنها هنوز معمول است، به ترتیب حروف تهجی، به اندکی از بسیار از این‌گونه لغات و ترکیبات که در این کتاب آمده اشارت می‌رود:

از باران حذر کردن و در زیر ناودان نشستن (ج ۲، ص ۵۴). قس
از باران به ناودان گریختن (امثال و حکم دهخدا). ایضاً: از چاله درآمدن به چاه افتادن (همانجا)
کنون در خطرهای جان‌آمدیم ز باران سوي ناودان آمدیم
(نظامی)

از خانه به گدخدای مانند همه چیز (ج ۲، ص ۶۳۲). قس
اسباب خانه به صاحب خانه می‌رود. (امثال و حکم)

بندهٔ آن است که در بندِ آن است (ج ۲، ص ۴۷۸). قس
بندهٔ آنی که در بندِ آنی (سخنان پیر هرات، به کوشش محمدجواد شریعت، ص ۶۵)

باد در خویشتن افکندن (ج ۲، ص ۲۴۱). قس
باد در بروت افکندن، باد در بینی افکندن، باد در سر داشتن (لغت‌نامه، ذیل باد)

در کرمان، باد کردن به معنی فیس و افاده فروختن هنوز به کار می‌رود (فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان، ابوالقاسم پورحسینی، ص ۴۸).

استاد احمد بهمنیار کرمانی، در قطعه‌ای طنزآمیز، دربارهٔ غوک و گاومیش به ایهام گفته است:

...خواست خود را چو گاومیش کند یعنی از آنچه هست بیش کند...
 از بزرگانِ عصرش آید یاد دم فروبست و کرد خود را باد
 باد کسرد و فزود باد و دَمَش تا به حَدّی که پاره شد شکمش
 («بادی از استاد بهمنیار»، حمید فرزام، فصل‌نامهٔ کرمان، ۱۳۷۳ش، ص ۹)

خواب برادرِ مرگ است (ج ۱، ص ۲۷۸). قس
 خواب را گفته‌ای برادرِ مرگ چون بختی همی زنی در مرگ
 (اوحدی به نقل لغت‌نامه، ذیل خواب)

نیز - داستان‌نامهٔ بهمنیاری، ص ۲۳۵.

در جوال شیطان بودن (ج ۱، ص ۶۸). قس
 در جوال شدن کنایه از گول خوردن است. (امثال و حکم دهخدا، ذیل اندر جوال کردن)

در جوال کردن (= گول زدن) (ج ۲، ص ۸۵). قس
 گه به غفلت بر دلِ آدم خطِ نسیان کشد تا کند شیطان ز حرص گندم او را در جوال
 (امیرمعزی، به نقل امثال و حکم، ذیل اندر جوال کردن)

درودگری کار بوزینه نیست (ج ۲، ص ۵۹۰). قس
 کار بوزینه نیست نجاری (داستان‌نامهٔ بهمنیاری، ص ۴۳۰؛ امثال و حکم، ذیل اندر جوال کردن)

سرمایهٔ یخ در میان تابستان (ج ۱، ص ۲۶۸)
 یخ بود و آب شد (داستان‌نامهٔ بهمنیاری، ص ۵۶۸). قس

مَسَلت هست در سرایِ غرور همچو آن یخ‌فروش نیشابور
 در تموز آن یخک نهاده به پیش یک خریدار نیّ و او درویش
 این همی گفت و اشک می‌بارید که بسی مان نماند و کس نخوید
 (سنائی، حدیقه، چاپ مدرّس رضوی، ص ۴۱۹)

شیطان با سبَلتِ او بازی می‌کند (ج ۲، ص ۶۸) (= شیطان او را وسوسه و استهزا می‌کند). قس
 به ریش کسی خندیدن (لغت‌نامه، ذیل «خندیدن»؛ بازی بازی با ریش بابا هم بازی! (امثال و حکم)

مار آسای را آخرِ هلاک بر دستِ مار بُود (ج ۲، ص ۱۸۸). قس

سارفسای ارچه فسونگر بُود
گُشته شود عاقبت از مارِ خویش
(ناصرخسرو)

نمک بر جراحَتِ کسی پراکندن (ج ۲، ص ۳۳۷) (= داغِ دلِ (کسی را) تازه کردن)
حَلقی به تیغِ غمزه خونخوار و لعلِ لب
مجروح می‌کنی و نمک می‌پراکنی
(لغت‌نامه، ذیل «نمک پراکندن»)

نیز - داستان‌نامهٔ بهمیناری، ص ۵۳۱.

هر که رنج نکشد از رنج نَرهد (ج ۲، ص ۵۰۰). قس
نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
گنج خواهی در طلب رنجی بسر
نیست بی رنج راحتِ دنیا... (سنائی به نقل از امثال و حکم، ص ۱۱۹، ذیل «از تو حرکت از خدا برکت»)
رنج سخت کلیدِ راحت است. (امثال و حکم)

و اینک بعضی از لغات و ترکیبات که در کیمیای سعادت به کار رفته است:

آموخته فرهیخته، آدب شده:

سگ گاه بُود که آموخته بود و گاه بُود که بر طبعِ خویش باشد. (ج ۲، ص ۷)
این واژه، به همین معنی، هنوز در کرمان دربارهٔ حیوانات معمول است.

از دل گفتن از روی دل و جان:

اگر گویند بخور داند که از دل نمی‌گویند هم نخورد که نشاید. (ج ۱، ص ۲۹۱)

اُستوار داشتن باور داشتن:

معنی این حالت اعتمادِ دل است بر وکیل و استوار داشتنِ وی و آرام گرفتن به وی. (ج ۲، ص ۵۴۱)
قس
سرخ از خون نگسلد هرگز چنان کز ناژ نور
مردمان گویند لیکن من ندارم استوار
(عنصری)

آسته هسته:

چنان که از آسته خرما درختِ سیب نتوان کرد. (ج ۲، ص ۱۰)

افسوس کردن استهزا و ریشخند کردن:

بر ایشان همی خندی... و بر ایشان افسوس می‌کنی. (ج ۱، ص ۱۰۷)

آمد افسوس‌کنان مُغیجهٔ باده‌فروش گفت بیدار شو ای رهرو خواب‌آلوده
(حافظ)
دامن دوست به صد خونِ دل افتاد به دست به فسوسی که کند خلقِ رها نتوان کرد
(حافظ)

اوام وام:

کسی بُود که اوام دارد... و اوام برای مصلحت‌دیدی کرده باشد. (ج ۱، ص ۱۹۲)

باشگن واژگونه، وارونه:

سفیان ثوری یک روز جامه باشگونه در پوشیده بود. (ج ۲، ص ۴۶۵)

بایست نیازمندی، احتیاج:

دل را از دستِ غضب و شهوت و اخلاق بد و بایستِ این جهان بیرون کند. (ج ۱، ص ۲۹)

بزرگ خویشتی خود بزرگ‌بینی:

اگر... غضب را طاعت داری در تو... لاف زدن و بزرگ‌خویشتی پدید آید. (ج ۱، ص ۲۴)
غزالی بزرگ‌خویشتی را در مقابلِ خوارخویشتی به کار برده است. (ج ۲، ص ۷-۸)

بشولیده شوریده، آشفته:

هر چه بیش از این استقصاکنی دل... بشولیده شود. (ج ۱، ص ۱۸۴)

بُنجشک گنجشک:

بُنجشگی داشت. (ج ۲، ص ۷۶)

بوک بُود که، امید که:

رسول (ص) اندر وَعْدَه گفت: عَسَى، بوک بتوانم کرد. (ج ۲، ص ۸۰)

به صحرا افتادن فاش و آشکار شدن:

آن سِرِّ آشکارا گردد و به صحرا افتد. (ج ۱، ص ۴۷۳)

بیخته الک کرده:

اعلای آن گندم است بیخته و کمترین جو نابیخته. (ج ۲، ص ۴۹)

بیختن و مُشتَقَاتِ آن هنوز در کرمان به کار می‌رود و مثلِ «فلانی آردش را بیخته و آلكش را

آویخته» نیز زبان‌زِدِ همگان است.

بیرون به جز، غیر از:

بیرون... جامه و آنچه لابد بُود. (ج ۱، ص ۱۸۹)

بیرونین بیرونی:

در سرای بیرونین پاک کند. (ج ۱، ص ۱۵۱)

بیمارپُرسان عیادت:

به بیمارپُرسان شود کسی را که آشنا بود اگرچه دوست نبود. (ج ۱، ص ۴۱۵)

پاداشت پاداش، مُرد:

اگر امانت... نگاه داشتی پاداشت آن بیایی. (ج ۲، ص ۳۲۵)

در تفسیر سوراآبادی، از آثار ارجمند قرن پنجم هجری به فارسی دری، در ترجمه آیه چهارم سوره حمد (فاتحة الكتاب) آمده است: پادشاه روز... جزا و پاداشت.

پاداشت در تفسیر ابوالفتح نیز به کار رفته است (فرهنگ معین، ذیل «پاداشت»). کلماتی مانند فرمایشت و خورشت و بُرشت، که هم اکنون در کرمان معمول است، از همین گونه است. در شعر محمد بن مخلد سگری، در مدح یعقوب لیث صفار، منشت (=میش) و گوشت (=گوش، گویش) آمده است:

خُز تو نزاد حوّا و ادم نکشت شیرنهادی به دل و بر منیشت
معجز پیغمبر مکی تویی به کُنش و به میَش و به گوشت

(فرهنگ معین، ذیل مواد مذکور)

پردگیان زنان:

نام زنان صریح نباید گفت بلکه پردگیان باید گفت. (ج ۲، ص ۷۲)

پرماسیدن دست مالیدن و لمس کردن:

دست‌ها در وی پرماسیدند. (چاپ آرام، ص ۵۱؛ قس: چاپ خدیوجم، ج ۱، ص ۵۹)

در لهجه محلی مردم کرمان، پرماس و پرماس کردن بدین معنی، خاصه در تاریکی، هنوز به کار می‌رود.

پژوهیدن جستن، طلب کردن:

جدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن آن. (ج ۱، ص ۳۷۶)

پشنج و پشنجه ترشح:

در برابر باد و بر زمین سخت بول نکند تا پشنجه به وی باز نپرد. (ج ۱، ص ۱۴۷)

در کرمان، پشنگ آب به معنی ترشح به ویژه هنگام پاشیدن آن معمول و مصطلح است.

پناهیدن پناه بردن:

رسول (ص) می‌گوید: به خدای پناهِید از یارِ بد. (ج ۱، ص ۴۰۴)
قس به یزدان پناهیم و فرمان کنیم
خرد را به مهرش گروگان کنیم
(فردوسی)

پوشیده نام گمنام، ناشناس:

حقّ تعالی دوست دارد پرهیزگاران پوشیده‌نام را که اگر غایب شوند کس ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد. (ج ۲، ص ۱۹۰)

تاسیدن بی‌حس شدن، از حال رفتن:

دست و پا تاسیده شود... تا اگر آتش به وی رسد در حال پنداند. (ج ۱، ص ۱۰۹)
مردم کرمان و تاسیدن را به معنی بی‌حال شدن و از هوش رفتن به کار می‌برند، مثلاً می‌گویند: از گرما و تاسیدم.

تُنک دل نازک دل، رقیق القلب:

نیکوخواه بُود همگنان را... و تُنک دل. (ج ۲، ص ۲۴)

چشم‌زدگی: چشم‌زدگی... از جمله تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر. (ج ۱، ص ۳۴)
در کرمان چشم‌زدن و چشم‌خوردن و نظایر اینها بسیار مصطلح است و مانند دیگر نواحی ایران اسپند بر آتش افکندن نیز مرسوم و متداول است.

چنید مساوی و برابر. ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
چنید کوه اُخُد گردد. (ج ۱، ص ۲۵)
رتال جامع علوم انسانی

حِشمت داشتن شرم و حیا داشتن:

دیگران حشمت خواهند داشت از وی. (ج ۱، ص ۲۸۹)
بعضی گویندگان، شرم و حشمت را مانند دو واژه مترادف به کار برده‌اند چنان که در این قطعه به کار رفته:

در میان عاشق و معشوق هنگام طرب
خویشتن را در حجابِ شرم و حشمت تُرکِ من
شرم و حشمت را شراب از پیش بردارد حجاب
بیشتر پوشد همی تا بیشتر نوشد شراب

خندیدن در... اندر روی خوش نشان دادن:

دوستان خدای چون در یک دیگر خندند گناه از ایشان فرو ریزد. (ج ۱، ص ۳۹۳)

خندیدن بر استهزا و مسخره کردن:

گفتم این همه مزد تو است گفت بر من می‌خندی. (ج ۲، ص ۵۹)

خوارخویشتنی خود کم‌بینی:

چون ناقص باشد از وی خوارخویشتنی و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد. (ج ۲، ص ۷-۸)

دبیرستان مکتب:

کودک اندر ابتدا از دبیرستان و تعلیم‌گریزان بود. (ج ۲، ص ۱۲)

درازا درازی، طول:

چنان که اندر پهنای شمشیر نگرند... اندر درازنای شمشیر نگرند. (ج ۲، ص ۶۲)

دروغک دروغ کوچک:

این دروغکی بود و دروغکی نیز بنویسند. (ج ۲، ص ۸۵)

دل‌آویختگی دلبستگی:

دوری و نزدیکی وی به حق تعالی به قدر گسستگی وی و دل‌آویختگی باشد به دنیا. (ج ۲، ص ۴۲۶)

دوکارد قیچی:

محاسبین به دوکاردگرد کردن، چون دم‌کیوتر. (چاپ آرام، ص ۱۳۶؛ قس: چاپ خدیو جم، ج ۱، ص ۱۵۷) در نسخه چاپ مرحوم خدیو جم به جای دوکارد، ناخن‌بیراه آمده است.

راه بار، مرتبه، دفعه:

ابن مسعود یک راه به مسجد شد، سه کس پیش از وی آمده بودند با خویشتن عتاب می‌کرد. (ج ۱، ص ۱۷۸)

راه بُردن دانستن، بلد بودن:

راه بدان علوم که اصل است نمی‌برد. (ج ۲، ص ۵۰۴)

این اصطلاح در کرمان روزی نیست که چند بار در محاورات مردم به کار نرود.

راه رفته با تجربه، آگاه، کارکرده:

طلب کردن این بی مجاهدت و بی پیری پخته و راه‌رفته راست نیاید. (ج ۱، ص ۳۲)

زور زبر، بالا:

اگر به یک بار پای بر زور کوهی عظیم نتوانی نهاد باک مدار. (ج ۲، ص ۳۱۱) در لهجه کرمانی هم می‌گویند: فلان چیز زبر و زور شد.

سبک کابین کم مهریه:

بهترین زنان آناند که به کابین سبکترند و به روی نیکوتر. (ج ۱، ص ۳۱۲)

سخن چیدن سخن چینی:

آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن... جمله شرح کنیم. (ج ۲، ص ۶۴)

سخنک سخن کم ارزش:

سخنکی چند به عبارت صوفیان یاد گرفته باشد و بیهوده می‌گوید. (ج ۱، ص ۴۶۲)

سرِ پا آماده رفتن:

هر که در وی (دنیا) بر سرِ پای... نباشد و چشمِ همت بر آخرت ندارد... دنیا را نشناخته باشد. (ج ۱،

ص ۷۵)

اصطلاح سرِ پا در محاوره مردم کرمان زیاد به کار می‌رود و مفهومی قریب به همین معنی دارد، مثلاً: فلانی یک سرِ پا آمد و اصلاً ننشست و زود رفت. شما یک سرِ پا بروید آنجا و فلانی را ببینید و زود هم برگردید.

سرگران داشتن سرسنگین و ناخشنود بودن:

عمرگفت: رسول را (ص) به خواب دیدم سر بر من گران داشت. (ج ۲، ص ۶۳۲)

سرگران داشتن در شعر حافظ نیز آمده است:

خدا را داد من بستان ازو ای شحنه مجلس که می با دیگری خوردست و با من سرگران دارد

سلیم دلی سادگی، ساده لوحی:

گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف است و اصوات و این غایت ضعف و سلیم دلی است.

(ج ۱، ص ۲۴۷)

شدن رفتن:

آن گاه در مسجد شود. (ج ۱، ص ۲۲۷)

در زبان محلی زرتشتیان کرمان و شو به جای «برو» به کار می‌رود و در لهجه گیلکی هم نظیر همین صیغه معمول است.

فته بودن و شدن مفتون بودن و عاشق شدن:

مرا دختر عمی بود و من بر وی فتنه بودم. (ج ۲، ص ۵۹)

قس خرد سرگشته بر روی چو ماهش دل و جان فتنه بر زلف سیاهش

(نظامی، به نقل از لغت نامه دهخدا)

فراز کردن بستن:

اگر کسی چشم فراز کند و کالبدِ خویش فراموش کند... هستی خویش به ضرورت بشناسد و از خویشتن باخبر بُود. (ج ۱، ص ۱۶)

حضورِ مجلسِ اُنس است و دوستانِ جمعند

قس

وَ اِنْ يَكَادُ بِخَوَانِيْدٍ وَ دَرِ فِرَازِ كُنِيْدٍ

(حافظ)

فرا یا ختن فرا یا زیدن، دراز کردن:

رسول (ص) در نماز دست فرا یا خت. (ج ۱، ص ۹۲)

فرهخته آموخته و تربیت یافته:

اسب گاه بُود که فرمان بردار و فرهخته بُود. (ج ۲، ص ۶-۷)

قبول افتادن: آن صدقه از وی قبول نیفتد. (ج ۱، ص ۲۰۶)

قس صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و که در نظر آید

(حافظ قزوینی، ص ۱۵۷)

کاغذ سیاه کردن به همان معنی امروزی:

اگر اندر این معانی کتاب‌ها تصنیف کنی و کاغذ بسیار سیاه کنی، هیچ صورت نکند تا بدان صفت نگردی. (ج ۱، ص ۴۸۴)

کفشگر کفش دوز:

آن که کفشگر بودی اگر دَر فِش فرو برده بودی باز برنیاوردی. (ج ۱، ص ۱۶۷)

به جای «کفّاش» که واژه جعلی به تقلید از صیغه مبالغه عربی است، باید کفشگر یا کفش دوز گفته و نوشته شود!

گرانان کسانی که صحبت و حضورشان بر مردم گران باشد:

جالینوس گوید هم چنان که تن را تب است جان را نیز تب است و تبِ جان دیدارِ گرانان است. (ج ۱، ص ۴۴۵)

گران جان سخت جان و سخت گیر و به خیل:

اگر مخالفت کند وی را دشمن گیرند و گران جان خوانند. (ج ۱، ص ۴۴۰)

در کرمان می گویند: فلانی خیلی جان گران است.

گرم رو بی صبر، تعجیل کننده:

عاشق گرم و همگی دل به معشوق دارد. (ج ۱، ص ۲۵۴)

گوش داشتن حفظ کردن، مواظب بودن:

این نکاح بندگی است گوش‌دار تا فرزند خویش را بنده که می‌گردانی. (ج ۱، ص ۳۱۳)
قس دل ز ناوکِ چشمت گوش داشتیم لیکن ابروی کمان‌داری می‌برد به پیشانی
(حافظ)

مایه گرفتن:

(خشم) در باطن گرد آید و مایه گیرد و حقد گردد. (ج ۲، ص ۱۱۹)

مردِ مردانه:

وی مردی مردانه بود و مردان چنین باشند. (ج ۲، ص ۱۱۵)
قس مردِ مردانه شاو مردان است در همه حال مرد مرد آن است
(شاه‌نعمت‌الله ولی)

مردنِ چراغ:

مثل غذا چون روغن (است) که اگر روغن بازگیری چراغ بمیرد. (ج ۱، ص ۸۳)
قس تا نمردست این چراغِ پُرگهر هین فتیلش ساز و روغن زودتر
(مولانا)

ناباکی بی‌باکی:

اگر غضب را طاعت داری در تو نه‌وَر و ناباکی... پدید آید. (ج ۱، ص ۲۴)

ناخن‌پیراه قیچی:

محاسن را به ناخن‌پیراه گرد بگردن. (ج ۱، ص ۱۵۷)

نماز بریدن نماز شکستن:

اگر مردمان نبودندی نماز بُریدی، از شرم تمام بکرد، این نماز باطل بود. (ج ۲، ص ۲۲۶)

نمودگار نمودار، نشان‌دهنده:

خواب نمودگار مرگ است. (ج ۱، ص ۲۳)

نواخت نوازش:

از حقوق فرزندان آن است که میان ایشان از عطا و نواخت برابر دارند. (ج ۱، ص ۴۳۱)
قس از بزرگی و از نواخت چه ماند که نکرد این مَلِک درین ایام
(لغت‌نامه، به نقل از فرخی ذیل نواخت)

نهفته نیاز:

آن که نهفته نیاز بود، درویشی خویش پنهان دارد. (ج ۱، ص ۲۰۱)

واپسین:

و این درجه واپسین است. (چاپ آرام، ص ۱۶۳؛ قس: چاپ خدیوچم، ج ۱، ص ۱۹۴، بازپسین)

ورزیدن عمل کردن:

در کسانی که شریعت ورزند به چشم حقارت نگرند. (ج ۱، ص ۱۱۳)؛ فرمودن بی ورزیدن سبب وبالِ آخرت بود. (ج ۱، ص ۹)

هنباز انباز:

بی‌همتا و بی‌هنباز است. (ج ۱، ص ۱۲۸)

یادگردد ذکر:

یادکردن حق تعالی ثرا ثمره ذکرِ توست وی را... و برای این گفت مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. (ج ۱، ص ۲۵۲-۲۵۳)

اختلاف نسخ چاپ خدیوچم و آرام:

- این نتیجه محبت مفرد بود که آن را عشق گویند. (چاپ خدیوچم، ج ۱، ص ۲۵۴)
- این نتیجه محبت مفروض بود که آن را عشق گویند. (چاپ آرام، ص ۲۰۶)
- این بیت‌ها زیان ندارد که ایشان از هر یک معنی فهم کنند و باشد که از زلف، ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان فهم کنند. (چاپ خدیوچم، ج ۱، ص ۴۸۴)
- باشد که از زلف، ظلمت کفر فهم کنند و از روی، نور ایمان فهم کنند. (چاپ آرام، ص ۳۷۷-۳۷۸)
- محاسن به ناخن پیراه گرد بگردن چون دم کبوتر. (چاپ خدیوچم، ج ۱، ص ۱۵۸)
- محاسن به دو کارد گرد کردن چون دم کبوتر. (چاپ آرام، ص ۱۳۶)
- چنان که (کودک را) از شیر بازکنند به چیزی سکوت دهند که وی دوست دارد. (چاپ آرام، ص ۵۵۴)
- چنان که کودک را از شیر بازکنند به چیزی سلوت دهند. (چاپ خدیوچم، ج ۲، ص ۱۸۰ که به نظر صحیح‌تر می‌آید)
- بدان که صبر خاصه آدمی است که بهایم را صبر نیست. (چاپ خدیوچم، ج ۲، ص ۳۳۴ که به نظر

صحیح تر می‌سد)

– بدان که صبر خاصیت آدمی است که بهایم را صبر نیست. (چاپ آرام، ص ۶۶۶)

– ترجمه فائق الاصباح (از آیه ۹۷، سوره ۶، قرآن مجید) به شکافنده صبحها (چاپ آرام، ص ۲۱۶).

– ترجمه فائق الاصباح به شکافنده روز از شب (چاپ خدیو جم، ج ۱، ص ۲۷۰ که صحیح تر به نظر

می‌رسد).

– ضبط نام شیخ ابوالقاسم گزگانی (منسوب به روستایی از توابع طوس به نام گزگان)

در هر دو چاپ مزبور به اشتباه گزگانی آمده است.

ضمناً در چاپ استاد احمد آرام برخی اشتباهات چاپی نیز دیده می‌شود. مثلاً کامل

مرزوق به جای کاهل مرزوق (ص ۲۸۶) و حُبُّ الحُزن به جای حُبُّ الحُزن (ص ۵۷۱).

□



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی